



## نقشی مردم در حکومت از منظر علامه مصباح یزدی

محسن هنرجو

اشاره:

مقاله حاضر ابعاد نقش مردم در حکومت از منظر علامه مصباح یزدی تثت را بررسی کرده است.

و سپاسگزار این مرد عزیز باشند، مورد هجوم تبلیغاتی قرار می گیرند ... حرف رسا و نافذ، منطقی قوی و مستحکم هر جایی که باشد، آنجا را دشمن زود تشخیص می دهد، چون حسابگر است دشمن آنجا را خوب می شناسد و به مقابله اش می آید با مرحوم شهید مطهری هم همین جوری برخورد کردند»  
در حقیقت رمز مظلومیت حضرت علامه مصباح یزدی، مجاهدت در راه حفظ حریم اسلام و حق طلبی ایشان

مقام معظم رهبری در جمع دانشجویان شرکت کننده در طرح ولایت در سال ۱۳۷۹ فرمودند: « این هجوم‌های تبلیغاتی را که به شخصیت‌های برجسته، به انسان‌های والا و با اخلاق برجسته می‌کنند، این‌ها همه‌اش نشان دهنده‌ی اهداف و نیت دشمن است. یک نفر مثل جناب آقای مصباح که حقیقتاً این شخصیت عزیز، جزو شخصیت‌هایی است که همه‌ی دلسوزان اسلام و معارف اسلامی از اعماق دل بایستی قردان



بود. همین عامل سبب شد در دهه‌های اخیر، آماج توهین‌ها و حملات غرب‌گرایان و برخی روشن‌فکران افراطی قرار گرفت به طوری که حتی پس از رحلت این بزرگوار، دست از توهین برنداشتند و در تحریف اندیشه‌های ایشان، به تلاش مذبوحانه خود ادامه دادند.

یکی از چالشی‌ترین مباحث ایشان در نظر مخالفین، مسئله نقش مردم در حکومت اسلامی است بدین ادعا که آیت‌الله مصباح یزدی برای مردم هیچ ارزشی در حکومت قائل نبود. این ادعا در نهایت سستی و تحریف شخصیت علمی ایشان است؛ چرا که ایشان معتقد بود در اندیشه سیاسی اسلام، تا زمانی که مردم در حکومت حضور ندارند حکومت اسلامی به اهداف خود نمی‌رسد و محقق نخواهد شد. ایشان باطل بودن این سخن را در کتاب‌ها و سخنرانی‌های خود به اثبات رسانده‌اند؛ بر همین اساس و برای بررسی دقیق این مسئله، در ادامه خالص و برگزیده‌ای از اندیشه حضرت علامه مصباح یزدی در مورد جایگاه مردم در حکومت اسلامی بدون دخل و تصرف در محتوا، ارائه می‌شود.<sup>۲</sup>

طرح بحث

یک سؤال مهم و اساسی در فلسفه سیاست این است که چه کسی حق دارد بر مسند حکومت قرار بگیرد و اداره امور یک جامعه را در دست داشته باشد. به عبارت دیگر، ملاک این که فرد یا گروهی حق امر و نهی کردن در امور اجتماعی داشته باشد و مردم ملزم به اطاعت باشند چیست؟ به عبارت روشن‌تر، «منبع مشروعیت حکومت» از کجاست؟ از نظر تفکر اسلامی حق حاکمیت و حکومت ذاتاً و اصالتاً از آن خدای متعال است و هیچ فرد یا گروهی از چنین حقی برخوردار نیست مگر این که دلیلی در دست باشد که خداوند چنین حقی را به او داده است. بر طبق دلایلی که داریم معتقدیم خداوند این حق را به پیامبر گرامی اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و دوازده امام معصوم پس از آن حضرت و به فقیه جامع‌الشرایط در زمان غیبت امام زمان (علیه‌السلام) نیز داده است. اما آیا در مکتب اسلام این حق به همه افراد جامعه نیز داده شده است؟ برای رسیدن به پاسخ این سوال، ابتدا مختصری از تاریخچه‌ی حکومت‌ها تا دوران مدرن بیان خواهد شد، سپس نظریه دموکراسی و ایرادات آن بیان شده و در آخر جایگاه مردم در حکومت اسلامی و ایران بررسی خواهد شد.

منظور از مشروعیت در اینجا، «حقانیت» است؛ لذا گر چه از نظر لغوی، کلمه مشروعیت به ریشه «شرع» باز می‌گردد و از آن مشتق شده است اما از آن جا که این واژه در مقابل کلمه انگلیسی «Legitimacy» و معادل آن قرار داده شده که به معنای قانونی و برحق بودن است، بنابراین اختصاصی به دین و دین‌داران ندارد که این پرسش فقط برای آنان باشد بلکه درباره هر حاکمی و هر حکومتی چنین سؤالی مطرح است و همه مکاتب فلسفه سیاست و اندیشمندان این حوزه در برابر چنین پرسشی قرار دارند.<sup>۳</sup> لذا مفهوم مقابل مشروعیت در این جا مفهوم «غصب» است و منظور از حکومت نامشروع بر اساس این اصطلاح، حکومت غاصب است؛ یعنی حکومتی که از راه درست و قانونی، قدرت را بدست نگرفته است، بنابراین ممکن است حکومتی، در عین حال که رفتار خوب و عادلانه است اما غاصب و نامشروع باشد.

چگونه دموکراسی بوجود آمد؟

در طول تاریخ دو نظریه بسیار مهم در باب منشاء مشروعیت ارائه شده‌اند: یکی نظریه تنوع‌گرایانه و دیگری نظریه دموکراتیک. طبق نظریه اول: قدرت ناشی از نیروی ماوراء الطبیعه یا خارج از اراده بشری است و طبق نظریه دوم قدرت، برآمده از مردم و ملت و خلاصه از درون گروه انسانی است.

دموکراسی به معنای حکومت مردم بر مردم است. دموکراسی جدید در غرب، هنگامی شروع شد که متدینین غربی متوجه شدند آئینی که به نام مسیحیت در دست آن‌هاست، کارایی و قابلیت آن را ندارد که در تمام جنبه‌های زندگی انسان بویژه در زندگی اجتماعی نقش داشته باشد و قانونگذاری نماید. از این رو مشکل را بدین گونه حل کردند که حوزه کاربرد دین و حکمرانی خدا محدود به زندگی فردی انسان و چگونگی رابطه او با خدا باشد. آنها حاکمیت دین را در مسائل اجتماعی و سیاسی نپذیرفتند به عبارت ساده‌تر، دین کارش این شد که بگوید: نماز بخوان؛ دعا بکن؛ توبه و مناجات بنما؛ و اما این که بگوید حکومت چگونه باید باشد، سیاست چیست، قضاوت کدام است و یا نظام‌های ارزشی جامعه بر چه مبنایی است، ربطی به دین ندارد و به صلاح خداست که در این مسائل مهم بشر دخالت نکند!

بدین ترتیب دنیای غرب، تکلیف خود را با دین مسیحیت که تحریف شده بود، روشن کرد و در مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خیال خود را از خدا راحت کرد. آن گاه این مسأله برای غربی‌ها مطرح شد که پس از گرفتن حکومت از دست خدا، آن را به چه کسی بسپاریم؟ متفکران غربی به دو راه حل رسیدند: نخست آنکه حکومت به دست یک نفر سپرده شود و او مطابق میل خود با مردم رفتار کند. این شیوه را «دیکتاتوری» نامیدند.

آنچه در اکثر مقاطع تاریخی و بیشتر جوامع تحقق خارجی داشته حکومت‌های زورمدار بوده است. در بخش اعظم تاریخ بشری، شاهان، خسروان، قیصرها، امپراتوران، سلاطین و فراعنه زمام امور آدمیان را در دست داشته‌اند. به عبارت دیگر در بیشتر زمان‌ها و مکان‌ها کسانی بر مردم حکومت می‌کرده‌اند که از زور و قدرت بیشتری برخوردار بوده‌اند. باید دانست اگر چه این نظریه که قدرتمندان و زورمداران باید حاکمیت و حکومت داشته باشند نظریه‌ای نیست که یک فیلسوف سیاسی با صراحت بیان کند، لکن بعضی از فلاسفه سیاسی، مانند ماکیاوول ایتالیایی (۱۴۶۹ - ۱۵۲۷) و هابز انگلیسی (۱۵۸۸ - ۱۶۷۹) و پاره‌ای از فیلسوفان مانند سوفیستهای یونان قدیم و نیچه آلمانی (۱۸۴۴ - ۱۹۰۰) سخنانی گفته‌اند که برای تجویز و توجیه حکومت قدرتمندان و زورمداران دستاویزهای خوبی تواند بود. مثلاً هابز - که فیلسوفی است معاصر دکارت فرانسوی (۱۵۹۶ - ۱۶۵۰) - می‌گوید: انسان طبعاً، درنده‌خو و گرگ صفت است، بنابراین، اگر آدمیان به طبع خودشان واگذاشته شوند به جان هم می‌افتند و دمار از روزگار یکدیگر برمی‌آورند و بدین سان هرگز جامعه پسامان و مطلوبی پدیدار نخواهد شد؛ باید قدرت مافوقی وجود داشته باشد تا مردم را ضبط و مهار کند. پس کسانی که نسبت به عامه مردم، از قدرت بیشتری برخوردارند صلاحیت حکومت بر مردم را دارند، زیرا اینها می‌توانند از ظلم و تعدی آدمیان به همدیگر جلوگیری کنند. این استدلال هابز که برای تجویز و توجیه حکومت زورمداران مستمسک خوبی می‌تواند باشد، سخنی است بسیار سخیف؛ و واضحترین اشکالش این است که کسانی که از قدرت بیشتری بهره‌مندند درنده‌خویی و گرگ‌صفتی بیشتری دارند و هیچ دلیلی ثابت نمی‌کند کسی که گرگ‌تر است باید بر سایر گرگان حاکم باشد.

طرفداران حکومت استبدادی (دیکتاتوری) می‌گویند شخص حاکم، اگر چه با قهر و غلبه و اعمال قدرت و خشونت بر سر کار نیامده باشد بلکه مردم او را پذیرفته و برگزیده باشند - حق دارد وضع قانون کند و بر طبق رأی خویش با مردم رفتار کند. به عقیده ما، حکومت استبدادی هم هرگز مجوز منطقی و عقلانی ندارد. به چه دلیل رأی یک فرد برای کل جامعه معتبر باشد و همه مردم ملزم باشند که آن را بپذیرند و به عمل درآورند.

امور سیاسی، دریافتند که دخالت مستقیم و بی‌واسطه همه مردم یا اکثریت آنان یا حتی نصفشان در امر حکومت، عملی نیست. از این رو، تفسیر جدیدی از «دموکراسی» عرضه کردند و به دفاع از آن پرداختند و در این کار کامیاب شدند، چنان که امروزه این نظریه تقریباً در همه جوامع پذیرفته شده است و حتی به تدریج، به صورت یک ارزش متعالی و یک «اصل» در سیاست و حقوق، جلوه‌گر شده است. اینک، در جوامع و فرهنگ‌های گوناگون بشری، دموکراسی از چنان مقبولیت عامی برخوردار است که کمتر اندیشمندی

راه حل دوم؛ آنکه حکومت را به دست مردم بسپارند؛ مردمی که بالغ هستند و می‌توانند مصلحت و مفسده خود را تشخیص دهند و مطابق با رأی خود، قانون وضع کنند و یا هر چه را دوست دارند تصویب کنند یا تغییر دهند. براساس این نظریه، ملاک خوب و بد، خواست مردم است. خوب و بد مفاهیمی اعتباری‌اند که تابع سلیقه مردم‌اند و ما در عالم واقع و در حقیقت، خوب و بدی نداریم. اگر مردم یک روز گفتند فلان عمل خوب است، آن عمل خوب می‌شود، ولی نه برای همیشه، بلکه تا وقتی مردم بخواهند؛ اگر روز بعد گفتند:



اولین دسته از اشکالات دموکراسی، ایرادات مطرح از سوی همه مکاتب حقوقی و سیاسی است. اشکال نخست این که متصدیان امور حکومتی که از سوی مردم برگزیده می‌شوند، منتخب همه افراد جامعه نیستند، بلکه منتخب اکثریت رأی دهندگان هستند و اگر در نظر داشته باشیم که رأی‌دهندگان، معمولاً بخشی از افراد جامعه‌اند نه همه افراد، به خوبی معلوم خواهد شد که متصدیان امور حکومتی گاهی فقط، نمایندگان جزء کوچکی از کل جامعه‌اند. در اینجا این سؤال رخ می‌نماید که به چه دلیل افراد جامعه ملزم‌اند که این متصدی را بپذیرند و وی را اطاعت کنند؟



جرات می‌یابد آن را مورد رد و انکار و حتی بحث و فحص قرار دهد. بسیاری از نویسندگان مسلمان هم، تحت تأثیر فرهنگ غرب از «دموکراسی» با تعظیم و تعزیز، یاد می‌کنند و تلاش دارند که نظام حکومتی اسلام را نیز دموکراسی معرفی کنند.

نظریه جدید «دموکراسی» چنین بیان می‌شود که چون به هیچ دلیل معقول و خردپسندی افراد یا گروه‌هایی از مردم رجحانی بر سایرین ندارند که حکومت آنان را بر دیگر مردم، توجیه و تجویز کند؛ درست آن است که همه افراد جامعه، در تدبیر و اداره امور اجتماعی دخالت کنند و قوانینی را که خود می‌پسندند وضع کنند و اشخاصی را که خود می‌خواهند به اجرای قوانین بگمارند. پس باید در هر دو زمینه‌ی وضع قانون و اجرای آن، خود مردم صاحب اختیار باشند. ولی چون دخالت مستقیم و بی‌واسطه آنان در هیچ یک از این دو زمینه امکان نمی‌پذیرد، باید دخالت‌شان از طریق «نماینده‌گی» و توسط «نمایندگان» صورت گیرد؛ درست همان طور که در امور فردی، اگر کسی نتواند خودش کاری را انجام دهد و کیلی برمی‌گزیند و از او می‌خواهد که بدان کار بپردازد.

همان عمل بد است، آن کار بد می‌شود باز هم نه برای همیشه. بنابراین، ما خوب و بد حقیقی و عینی نداریم، اینها مفاهیمی اعتباری و ساخته و پرداخته خود مردم‌اند، غربی‌ها این شیوه را که متکی بر رأی مردم بود، دموکراسی نامیدند. هنگامی که آنها حل مشکل حکومت را منحصر در این دو راه یافتند، به این نتیجه رسیدند که حکومت دموکراسی و آزاد بر حکومت فاشیستی و دیکتاتوری رجحان دارد. آنها یکدل و یکصدا فریاد زدند: درود بر دموکراسی درود بر آزادی و بدین ترتیب دموکراسی در دنیای غرب رواج یافت و روز به روز بر ارج و قرب آن افزوده گشت، تا آنجا که هم اکنون به عنوان ارمغان دنیای غرب به کشورهای دیگر صادر شده، در مملکت ما نیز شعار برخی از روشنفکرانها گردیده است. غافل از آنکه دموکراسی غربی، زائیده تفکر جدایی دین از سیاست است و هیچ‌گاه نمی‌تواند با اسلام همسو گردد، زیرا همان گونه که بیان شد؛ در غرب ابتدا فرض کردند دین نباید در عرصه مسائل حکومتی و سیاسی دخالت کند، آن‌گاه ناچار شدند حکومت را به دست مردم بسپارند، تا گرفتار دیکتاتوری نشوند. با گذشت سال‌ها از طرح نظریه دموکراسی، صاحب‌نظران

با تمام امتیازاتی که در این شیوه از حکومت به چشم می‌خورد، هنگامی که عمق و نتایج حاصل از این طرز حکمرانی تحلیل شود، درمی‌یابیم که دموکراسی بر خلاف ظاهر فریبنده‌اش؛ در حقیقت همان حکومت اقلیت زورمدار است. در حقیقت بر این نظریه سه دسته اشکال وارد است. یک دسته از سوی همه مکاتب حقوقی و سیاسی مطرح شده است، دسته دیگر از طرف مکاتب غیر پزیتویستی و دسته سوم اشکالاتی است که فقط الهیون طرح می‌کنند.

اولین دسته از اشکالات دموکراسی، ایرادات مطرح از سوی همه مکاتب حقوقی و سیاسی است. اشکال نخست این که متصدیان امور حکومتی که از سوی مردم برگزیده می‌شوند، منتخب همه افراد جامعه نیستند، بلکه منتخب اکثریت رأی دهندگان هستند و اگر در نظر داشته باشیم که رأی دهندگان، معمولاً بخشی از افراد جامعه‌اند نه همه افراد، به خوبی معلوم خواهد شد که متصدیان امور حکومتی گاهی فقط، نمایندگان جزء کوچکی از کل جامعه‌اند. در اینجا این سؤال رخ می‌نماید که به چه دلیل افراد جامعه ملزم‌اند که این متصدی را بپذیرند و وی را اطاعت کنند؟ نماینده اکثریت افراد جامعه حق ندارد بر آن اقلیتی که او را برنگزیده‌اند حکومت کند، چه رسد به کسی که از سوی اکثریت رأی دهندگان - که خود بخش کوچکی از همه افراد جامعه‌اند - برگزیده شده است. کسی که رأی می‌دهد با رأی خود، نماینده خود را معین می‌کند نه نماینده همه مردم را، پس نظر و عمل نماینده او فقط در حق خودش می‌تواند جاری و نافذ باشد نه در حق همه مردم. اگر ملاک و معیار رأی مردم است چرا به آرای کسانی که یک متصدی را لایق و شایسته تصدی مقام و منصبی نمی‌دانند و به وی رأی مثبت نداده‌اند، توجه و اعتنا نمی‌شود؟

عده‌ای به این اشکال چنین جواب داده‌اند که: اولاً زمانی که کسی به یک نظام سیاسی رأی مثبت داد و پذیرفت که رأی اکثریت، مطاع و مُتَبَع باشد، در واقع مقتضای قانون اساسی و نتیجه انتخابات را هر چه باشد قبول کرده است و ثانیاً درست است که هر حاکمی ابتداءً فقط نسبت به کسانی که او را پذیرفته و برگزیده‌اند حاکمیت دارد، نه نسبت بدانان که به وی رأی مثبت نداده‌اند، ولی همین مخالفین نیز، پس از برگزیده‌شدن حاکم، یا به حاکمیت وی رضایت می‌دهند یا نه. و در صورت دوم، به صلاحدید خود، یا در همان سرزمین می‌مانند و در همان جامعه زندگی می‌کنند و به ناچار همان حکومت را می‌پذیرند یا راه سفر در پیش می‌گیرند و در سرزمینی دیگر و در جامعه‌ای دیگر روزگار می‌گذرانند.

این جواب نیز بی‌اشکال نیست. اولاً قانون اساسی هم، به پشتوانه آرای مردم ارزش و اعتبار می‌یابد و بنابراین، چه بسا افرادی باشند که به آن نیز رأی مثبت نداده‌اند. به چنین کسانی نمی‌توان گفت که چون قانون اساسی را پذیرفته‌اند، باید به لوازم و مقتضیات آن هم تن در دهند. ثانیاً سفر کردن نیز کار آسانی نیست. کسی که مدتی دراز در سرزمینی خاص و در میان مردمی زیسته و با آن سرزمین و مردمش خو گرفته است و انبوهی از مناسبات و دل‌بستگی‌ها و پایبندی‌ها دارد، چگونه می‌تواند به سهولت، دل از یار و دیار برکند و رخت سفر بگریزد و در سرزمینی دیگر رحل اقامت افکند و در میان مردمی دیگر زیستن آغاز کند؟ چنین کسی وقتی مخیر می‌شود که یا به قوانین نامطلوب و متصدیان نامحبوب تسلیم گردد یا راه سفر در پیش گیرد، البته راه نخست را برمی‌گزیند. اما این بدان معنا نیست که از این قوانین و متصدیان

راضی و خوشدل است، بلکه دفع افسد به فاسد کرده و به شر کمتر رضایت داده است. ماهیت حکومت استبدادی (دیکتاتوری) هم حقیقتاً همین است. اگر حاکم مستبدی از مردم مالیت‌های سنگین مطالبه کند و در صورت امتناع از پرداخت، آنان را روانه زندان سازد، همه یا اکثر مردم پس از مقایسه این دو راه نامطلوب، البته راه اول را برمی‌گزینند و با پرداخت پول، راحت تن و جان را با می‌خرند. آیا در این حال می‌توان گفت مردم، از سر رضا و رغبت مالیات می‌پردازند؟ اگر به آراء و امیال مردم اعتنائی نیست پس نظام دموکراسی هیچ رجحان و فضیلتی نسبت به حکومت استبدادی ندارد و اگر ملاک معتبر بودن قوانین و مطاع بودن متصدیان امر حکومت، رأی و نظر مردم است، پس در یک نظام دموکراتیک، ناخوشنودی بخش عظیمی از افراد جامعه را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ به گمان ما این اشکال، به هیچ روی پاسخی در خور نمی‌یابد. نهایت سخنی که می‌تواند بگویند این است که چون راهی بهتر از این سراغ نداریم، به ناچار به همین راه می‌رویم.

اشکال دوم این که در بسیاری از موارد آنچه در عمل اتفاق می‌افتد، این است که چند صد تن بر چند صد میلیون نفر حکومت می‌کنند. فرض کنیم جمعیت کشوری دویست میلیون و تعداد اعضای مجلس قانونگذاری آن کشور هزار نفر باشد. نیز فرض کنیم که بیش از پانصد تن از اعضای مجلس، به قانونی رأی مثبت دهند که قاطبه مردم آن کشور، با آن قانون مخالفند. در این حال، چون اکثریت مجلسیان قانون مزبور را تصویب کرده‌اند، به مرحله عمل درمی‌آید و مخالفت همه مردم نیز چیزی از قانونیت آن نمی‌کاهد.

آیا نمی‌توان گفت که در این گونه موارد، گروهی که شمار آنها اندکی فراتر از پانصد است بر دویست میلیون تن حاکمند؟ درست است که اعضای مجلس قانونگذاری توسط مردم برگزیده می‌شوند. ولی در بسیاری از مسائل نمایندگان مردم رأیی برخلاف رأی خود مردم دارند. مخالفت اکثریت قریب به اتفاق مردم بسیاری از ممالک عالم با ورود کشورهایشان در بعضی از پیمان‌های سیاسی و نظامی و استقرار موشک‌های هسته‌ای در کشورهایشان نمونه‌ای است از مخالفت رأی اکثریت نمایندگان مردم با رأی اکثریت خود مردم. اساساً در تعارض رأی نماینده مردم با رأی خود مردم، جانب کدام یک را باید گرفت؟ نماینده مردم استدلال می‌کند که مردم او را برگزیده‌اند و بنابراین باید رأی‌ش را بپذیرند. استدلال مردم نیز این است که آنان وی را برگزیده‌اند تا نماینده و سخنگوی آنان باشد، نه زبان مخالفین آنان. در این گونه موارد چه باید کرد؟ بر وفق مبانی نظری دموکراسی باید حق را به مردم داد لکن در عمل حق را به نمایندگان مردم می‌دهند!

سومین اشکال این که: در فاصله دو رأی‌گیری متوالی تعداد قابل توجهی از افراد جامعه به سن بلوغ می‌رسند اما نمی‌توانند نمایندگان خود را برگزینند. چرا کسانی که در فاصله دو رأی‌گیری متعاقب - که بین سه تا هفت سال است - بالغ می‌شوند باید مطیع و تابع نمایندگانی باشند که خودشان آنها را انتخاب نکرده‌اند و چه بسا آنان را لایق احراز چنان مقامات و مناصبی نمی‌دانند؟ از این گذشته، اگر نوبالغان نیز در انتخابات شرکت می‌داشتند، شاید نتایج انتخابات دگرگون می‌شد و بعضی از کسانی که برگزیده شده‌اند، برگزیده نمی‌شدند و بالعکس. این اشکال زمانی تقویت می‌شود که عضو مجلس قانونگذاری یا رئیس جمهور یا نخست‌وزیر یا هر شخص دیگری که توسط مردم انتخاب می‌شود، منتخب اکثریت عظیمی از رأی دهندگان نباشد و مثلاً اندکی بیش از پنجاه درصد آنان، به وی رأی مثبت داده باشند. در این صورت، احتمال قوی دارد که وی در فاصله دو رأی‌گیری پی‌درپی، دیگر



داد که به محض رسیدن به سن بلوغ قانونی، در انتخاباتی شرکت جویند و نماینده‌ای برگزینند، یا به مردم اجازه داد که هرگاه یکی از متصدیان امور مملکتی از راه راست منحرف شد و شیوه نادرستی در پیش گرفت، برکنارش سازند و



جانشینی برای او تعیین کنند. در جواب باید گفت که حاصل چنین کاری جز هرج و مرج نیست. بی‌شک مصلحت جامعه اقتضا دارد که اوضاع و احوال اجتماعی، تا حد ممکن و مطلوب، ثابت و پایدار بماند. برای این منظور، باید متصدیان مناصب و مسؤولان امور - حتی المقدمور - دستخوش عزل و نصب نباشند تا بتوانند برنامه‌های سودمند و درازمدتی را طرح‌ریزی و اجرا کنند.

آخرین دسته از ایرادات در مخالفت با دموکراسی، از طرف الهیون مطرح شده است. ادعای اول الهیون این است که به چه دلیل مردم حق دارند کسانی را برای وضع و یا اجرای قوانین اجتماعی و حقوقی، برگزینند و به کار گمارند؟ وضع قانون، اصالتاً مختص خدای متعال است که هستی‌بخش همه انسانها و بخشنده همه مواهب و نعمتهای مادی و معنوی آنان است. تنها در صورتی یک انسان حق وضع قانون برای مردم دارد که خدای متعال در آن مورد، قانونی وضع نکرده باشد و به وی اذن قانونگذاری داده باشد. بر اساس قاعده عدم ولایت، هیچ انسانی حق حکومت بر دیگران ندارد مگر به اذن الهی؛ و اگر خدای متعال کسی را برای حاکمیت بر مردم معین و منصوب فرمود، وی حاکم آنان خواهد بود.

بعضی از نویسندگان مسلمان که به دموکراسی قائلند و می‌کوشند تا نظام سیاسی اسلام را بر آن تطبیق کنند، به اشکال اخیر چنین پاسخ گفته‌اند که: درست است که حق حاکمیت بر انسانها اصالتاً از آن خدای متعال است، ولی همو می‌تواند این حق خود را تفویض کند؛ و همین کار را - در آنجا که انسان را خلیفه‌الله (= جانشین خدای متعال) خوانده - کرده است. پس چون انسان جانشین خدای متعال در روی زمین گشته است طبعاً حق قانونگذاری و حکومت نیز یافته است.

این رد این پاسخ باید گفت: اولاً؛ بسیاری از آیاتی که دلالت بر خلافت انسانها دارد و در آنها مشتقات «خلافت» و «استخلاف» استعمال شده است دال بر خلافت تکوینی انسانهایی از انسانهای دیگر است، نه خلافت تشریحی انسان

برگزیده اکثریت کسانی که حق رأی‌دادن دارند نباشد، زیرا در این فاصله، معمولاً پاره‌ای از طرفداران او از دنیا می‌روند و ممکن است هواداران زنده او کمتر از نیمی از رأی‌دهندگان شده باشند، مخصوصاً اگر در نظر آوردیم که ممکن است خیلی از نوبالغان هم با تصدی وی مخالفت داشته باشند.

اینک به اشکالات دسته دوم یعنی اشکالات کسانی که به مصالح و مفاسدی واقعی فراتر از رأی و میل مردم قائلند، می‌پردازیم. اشکال اول دسته دوم این است که؛ چون آدمیان دستگاه قانونگذاری و دستگاه حکومت را برای آن می‌خواهند که مصالح اجتماعی‌شان را تأمین کنند، نباید انتخابات متصدیان قانونگذاری و حکومت را برعهده مردم گذاشت؛ زیرا اکثریت قریب به اتفاق مردم نه خودشان مصالح خودشان را می‌شناسند و نه کسانی را برمی‌گزینند که مصلحت شناس باشند؛ چرا که انتخاب کردن اشخاص مصلحت‌شناس فرع شناختن آنان است و این شناخت برای همه مردم حاصل نیست.

اشکال دیگر آنکه، چون اکثریت مردم در پی تحصیل منافع مادی و عاجل و آنی شخص و گروه خودشان هستند، کسانی را به نمایندگی برمی‌گزینند که همان منافع را برایشان تأمین کنند و کسانی را که در اندیشه مصالح دنیوی و اخروی همه اعضای جامعه - بلکه همه انسانها - باشند، چندان خوش نمی‌دارند. به عبارت دیگر، بیشتر انسانها به دنبال لذات زودگذرند، نه سعادت پایدار؛ نام و نان می‌جویند نه خیر و کمال و صلاح و فلاح. از این رو، طبعاً کسانی را نماینده خود می‌کنند که آراء و افعالشان موجبات خوشی و راحتی روزمره آنان را فراهم آورد؛ در صورتی که متصدیان امور باید کسانی باشند که مصلحت مردم را بخواهند نه خوشایندشان را. پس با نظام انتخاباتی مصالح جامعه به دست نمی‌آید.

از سوی دیگر معمولاً در نظام‌های مردمسالار، مردم حق عزل برگزیدگان و منتخبان خود را ندارند. در نتیجه چاره‌ای جز این نیست که بعد از معلوم‌شدن فساد و افساد متصدیان امور حکومتی، مردم دم فرو بندند و سیاست صبر و انتظار در پیش گیرند تا مدت چندساله نمایندگی یا ریاست آنان به سر آید. چگونه می‌توان برای افراد جامعه، مدعی حق تعیین سرنوشت شد و آنگاه از آنان خواست که چند سال شاهد غفلت‌ها و جهالت‌ها یا مظالم و تعدیات مصادر امور اجتماعی خود باشند و سکوت کنند و خون جگر خورند؟ برای آن که مردم حقیقتاً، سرنوشت خود را در دست داشته باشند باید همان گونه که حق نصب متصدیان امور را دارند حق عزل آنان را نیز واجد باشند.

ممکن است کسانی ادعا کنند که می‌توان عیوب و نقائص «دموکراسی» را زدود و آن را به شکل بهترین نظام سیاسی ممکن درآورد؛ مثلاً می‌توان به مولکین حق داد که اگر وکیلشان برخلاف رأی آنان رأیی اظهار کرد، او را عزل کنند و وکیلی دیگر به جای وی، منصوب سازند، یا به نابالغان اذن



این طور نیست که هر انسانی خلیفه‌الله باشد و یا خلافت الهی منحصرأ در اختیار حضرت آدم قرار بگیرد، بلکه از آنجا که ملاک خلافت الهی دانستن همه اسمهاست، پس هر کس همه اسمها را بداند خلیفه‌الله خواهد بود. از این رو، انبیاء الهی و اولیاء خدا، که از نظر علم به کل اسماء شبیه آدم هستند. همگی جانشینان خدای متعالند. و دلیلی در دست نداریم که به موجب آن، همه انسانها را خلیفه‌الله بدانیم.

از خدای متعال مانند: «وَلَقَدْ أَهَلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَا ظَلَمُوا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ وَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ \* ثُمَّ جَعَلْنَاكَ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ؛ \* مَا أَمْتِهَايْ پِيشَ از شَمَا رَا، هِنْكَامِي كِه سَتَم كَرْدَنْد، نَابُود كَرْدِهَائِم، دَر حَالِي كِه پِيامبرانِشَان دَلَايِل رُوشَنِي بَرَايِ اَنُهَا اُورْدَنْد وَلي اَنُهَا اِيْمَان اُورْدَنِي نَبُودَنْد، اِيْن چِنِين گِرُوه بَزْهَكَارَان رَا كِيفِر مِي دِهِيْم \* سِيس شَمَا رَا جَانِشِينَان (اَنُهَا) دَر رُوي زَمِين - پِسِ از اِيْشان - قَرَار دَادِيْم تَا بِنْگَرِيْم چِگونه عَمَل مِي كِنِيْد.»

ثانیا؛ آیاتی که ممکن است واژه «خلیفه» و مانند آن، در آنها به معنی جانشین خدا باشد، جای گفتگوی بسیار دارد و حق قانونگذاری را برای انسان ثابت نمی کند مثل: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً؛ زمانی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی قرار خواهم داد.» این آیه شریفه محل بحثها و گفتگوهای فراوان، واقع شده است، پس از آن که بپذیریم مراد از «خلیفه» در این آیه، جانشین خدای متعال است، سه احتمال در پیش روی ما قرار می گیرد که: آیا جانشینی خدای متعال، مخصوص به حضرت آدم (علیه السلام) است یا هر کسی که - در داشتن کمالات و آگاهیها - شبیه حضرت آدم (علیه السلام) باشد جانشین خداوند است و یا این که همه انسانها جانشینان خدای متعال هستند.

به اعتقاد ما احتمال دوم، صحیح است. این طور نیست که هر انسانی خلیفه الله باشد و یا خلافت الهی منحصرًا در اختیار حضرت آدم قرار بگیرد، بلکه از آنجا که ملاک خلافت الهی دانستن همه اسمهاست، پس هر کس همه اسمها را بداند خلیفه الله خواهد بود. از این رو، انبیاء الهی و اولیاء خدا - که از نظر علم به کل اسماء شبیه آدم هستند - همگی جانشینان خدای متعالند. و دلیلی در دست نداریم که به موجب آن، همه انسانها را خلیفه الله بدانیم.

ثالثاً؛ فرض می کنیم که از برخی آیات چنین استفاده می شود که همه آدمیان، به یک معنا خلیفه الله اند، باز نمی توان گفت که مراد از «خلافت» حکومت است، زیرا اگر منظور از حاکم بودن هر انسان، حکومت اوست بر خودش، چنین امری لغو است و اگر منظور حکومت اوست بر دیگران، نتیجه اش این می شود که همه آدمیان بر همه آدمیان حاکم باشند و این نیز لغو و محال خواهد بود و سبب کشمکشها و تنازعات عظیم خواهد شد. حداکثر معنایی که خلافت الله می تواند داشته باشد جانشینی خدای متعال در آباد کردن زمین یا جانشینی او در مختار بودن و داشتن اراده آزاد است و آنجا که «استخلاف در زمین» به معنای حکومت و فرمانروایی آمده از آغاز دایره آن محدود و مشخص شده است و شامل همه انسانها نمی شود.

### رای مردم و حکومت اسلامی

اما آیا مسلمانان هم ناچارند شیوهی دموکراسی را بر حکومت اسلامی برتری دهند؟ آیا اسلام مانند مسیحیت تحریف شده است که نتواند درباره مسائل اجتماعی و حکومتی و بین المللی نظر دهد و حکم کند؟ در پاسخ باید گفت اگر اسلام مانند مسیحیت بود، ما دموکراسی را روی چشممان می گذاشتیم و با غربیها همدل و همنا می شدیم، اما هرگز اسلام همچون مسیحیت نیست، بدون تردید اسلام به تمام جنبه های زندگی بشر عنایت دارد و متن قرآن و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و سیره ائمه اطهار (علیهم السلام) سرشار از دستورات اجتماعی و حکومتی است. آیا چنین اسلامی به ما اجازه می دهد فقط در مسائل فردی بنده خدا باشیم و در مسائل اجتماعی بنده مردم؟! آیا اسلام به ما اجازه می دهد فقط در مسائل نماز، روزه، زکات و مانند

اینها به سراغ خدا برویم، اما در مسأله حکومت و سیاست معیار مشروعیت قانون را رأی مردم بدانیم؟

در دوران غیبت و عدم حضور امام معصوم (علیه السلام)، اگر نگوئیم اتفاق و اجماع فقهای شیعه اما قطعاً می توان گفت اکثریت قریب به اتفاق فقهای شیعه نظرشان بر این است که در زمان غیبت امام معصوم هم، مانند زمان پیامبر و زمان حضور امام معصوم (علیه السلام) مشروعیت حکومت از طرف خداست ولی تحقق عینی و استقرار آن با پذیرش مردمی و اقبال جامعه به آن است.

فقها معتقدند حاکم شرع بر اساس توفیق شریفی<sup>۱</sup> که از ناحیه مبارک امام زمان (علیه السلام) به ما رسیده و نیز سایر ادله ای که در این زمینه وجود دارد، همان فقیه جامع الشرایط است که به نصب عام برای حکومت نصب شده است. منظور از نصب عام این است که آن حضرت شخص خاصی و فقیه خاصی را معین نکرده اند بلکه مجموعه ای از اوصاف کلی را بیان فرموده اند که در هر فقهی یافت شود او برای حکومت صلاحیت دارد. اما اگر در زمانی مثل زمان ما و خیلی زمانهای دیگر این گونه بود که دهها و صدها فقیه داشتیم و بر اساس نصب عام، هر یک از آنها که حکومت را در دست بگیرد قانونی و مشروع خواهد بود چه باید کرد؟ زیرا بدیهی است که یک حکومت عملاً نمی تواند دهها و صدها رئیس در عرض هم داشته باشد که هر کدام مستقلاً ریاست حکومت را بر عهده داشته باشد و روشن است که چنین حکومتی به هرج و مرج منجر خواهد شد؛ پس حتماً باید یکی از آنان انتخاب شود. اما چه کسی و چه مرجعی باید این یک نفر را تعیین کند؟ در این جا کسانی اظهار نظر کرده اند که حق انتخاب و تعیین این یک نفر با مردم است. یعنی در زمان غیبت، نقش مردم در حکومت بسیار بیش تر و پررنگ تر از زمان حضور امام معصوم (علیه السلام) است. در زمان حضور، مشروعیت امام معصوم از طرف خداست و تعیین شخص هم از جانب خداست و فقط تحقق و استقرار حکومت معصوم بستگی به قبول و پذیرش مردم دارد اما در زمان غیبت، دو مرحله از مجموع این سه مرحله، با انتخاب و رأی مردم است. یعنی مشروعیت فقیه از طرف خداست و ربطی به قبول یا عدم قبول مردم ندارد اما هم تعیین شخص و مصداق آن و هم تحقق و استقرار حکومتش بسته به رأی و انتخاب مردم است. بنابراین می توان گفت در باب نقش مردم در حکومت اسلامی در زمان غیبت و نظام ولایت فقیه سه نظر وجود دارد: (۱) نظری که معتقد است اصل تشریح حکومت و حاکمیت فقیه از طرف خدا و امام زمان (علیه السلام) است؛ تعیین شخص و مصداق آن هم باید به نوعی به امام زمان (علیه السلام) انتساب پیدا کند، اما تحقق عینی و استقرار حکومتش بستگی به قبول و پذیرش مردم دارد.

(۲) نظری که معتقد است اصل مشروعیت حکومت و حاکمیت فقیه در زمان غیبت به نصب عام از طرف خدا و امام زمان (علیه السلام) است اما تعیین شخص آن و همچنین تحقق و استقرار حکومتش بسته به رأی و انتخاب مردم است.

(۳) نظری که بصورت یک احتمال مطرح شده که بگوئیم در زمان غیبت امام زمان (علیه السلام) حتی اصل مشروعیت فقیه و حکومتش نیز منوط به پذیرش و قبول مردم است.

اکنون باید تحقیق کنیم ببینیم کدام یک از این سه نظر با مبانی اسلام مطابقت دارد؛ اما قبل از آن، باید دو مطلب اساسی را در نظر داشته باشیم: الف) تحقیق باید بدون پیش داوری و تأثیرپذیری از جو فکری حاکم باشد.



دخالته پیش داوری‌ها و تأثیرپذیری از جو غالب فکری، خطری است که بر سر راه هر محقق و هر تحقیقی وجود دارد. دخالت ناخواسته تمایلات محقق در امر تحقیق مسئله‌ای است که از نظر روان‌شناسی ثابت شده است. بسیار پیش آمده و می‌آید که علی‌رغم حضور علل و عوامل متعدد در صحنه، محقق نظرش تنها به عواملی جلب شده که مؤید فرضیه او بوده‌اند و بطور ناخواسته از عوامل دیگر غفلت کرده و مورد توجه او قرار نگرفته‌اند. در علم فقه و در میان فقها از این پدیده بنام «جهت‌داد به رأی» یاد می‌شود.

در عصر ما برخی چیزها نظیر آزادی و دموکراسی آن چنان مورد تقدیس و احترام قرار گرفته‌اند که به محض این‌که کسی بخواهد کوچکترین انتقادی از آنها بنماید آماج انواع حملات و انتقادات قرار گرفته و به انواع اتهام‌ها متهم می‌شود و

گاهی آنچنان مورد ترور شخصیت قرار می‌گیرد که به کلی از اعتبار و حیثیت ساقط می‌شود. بدیهی است در جریان تحقیق در مورد اموری که به نحوی با آزادی یا دموکراسی مربوط می‌شوند احتمال فراوان دارد که فرد محقق با زمینه فکری قبلی که در مورد آثار و نتایج ترویج و تبلیغ آزادی و دموکراسی و همچنین مخالف‌خوانی و انتقاد از آنها دارد دچار پیش داوری و دخالت عوامل ذهنی در جریان تحقیق شود. امروزه که آزادی و دموکراسی در جوامع سکولار غربی بصورت الهه‌های قرن بیستم و بیست و یکم سر بر آورده‌اند و مقدس‌ترین بت‌های بشریت امروز به شمار می‌روند هر کلامی در مخالفت با آنها می‌تواند شخص را با مخاطرات مهمی روبرو کند. اما به یاد داشته باشیم که محقق واقعی کسی است که در کمال امانت، راستی و شجاعت، آنچه را که حقیقتاً در جریان تحقیق به آن رسیده بیان نماید و مسائل حاشیه‌ای تحقیق موجب انحراف تحلیل‌های او از حقیقت نگردد.

ب) استناد به قول و عمل پیشوایان دین؛ نه به قول و عمل مسلمانان؛ برخی تصور می‌کنند برای بدست آوردن نظر اسلام در هر زمینه‌ای ما باید به سراغ خود مسلمانان و جوامع اسلامی برویم و از آنان سؤال کنیم و هر چه آنان گفتند بگوییم نظر اسلام همان است و اگر احیاناً اختلاف نظر داشتند بگوییم نظر اسلام همان نظر اکثریت است یا بگوییم اسلام در این زمینه دو یا چند نظر دارد و جمله آن‌ها هم اسلام است و صحیح است. اما حقیقت این است که این روش، روشی ناصواب و خطاست و اگر چنین باشد که ما بخواهیم برای بدست آوردن نظر یک دین در هر زمینه‌ای به اعمال و افکار متدینان به آن دین مراجعه کنیم بدون شک در موارد زیادی به خطا خواهیم رفت.

به اعتقاد ما نظر صحیح از میان سه رأی مطرح شده

در این زمینه همان نظر اول است که معتقد است اصل تشریح حکومت و حاکمیت فقیه از طرف خداوند و امام زمان (علیه‌السلام) است و همچنین تعیین شخص آن هم باید به نوعی به امام زمان (علیه‌السلام) و اجازه آن حضرت انتساب پیدا کند اما تحقق و استقرار حاکمیت و حکومتش بستگی به قبول و پذیرش مردم دارد. دلیل ما بر این مدعا این است که ما بر اساس بینش اسلامی معتقدیم که علت ایجاد همه هستی و جهان و از جمله انسان‌ها، خداوند است. اوست که لباس وجود را بر اندام همه موجودات پوشانده و به آنها هستی بخشیده است و هر آنچه که در آسمان‌ها و زمین است همه از آن خداوند است و او مالک حقیقی همه آنهاست: «فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» پس هر آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است از آن خداست.»<sup>۱</sup>

بر اساس تفکر اسلامی، همه انسان‌ها عید و مملوک خدا هستند؛ آن هم نه ملک اعتباری و قراردادی که بر اساس جعل و اعتبار بوجود آمده باشد بلکه ملک حقیقی؛ یعنی حقیقتاً ما مالک هیچ جزء از وجود خودمان نیستیم و هستی ما تماماً از اوست. از طرف دیگر، عقل هر انسانی درک می‌کند که تصرف در ملک دیگران بدون اجازه آنان مجاز نیست و کاری ناپسند و نارواست. بنابراین، هیچ انسانی حق تصرف، نه در خود و نه در دیگران را، بی‌اذن و اجازه خداوند ندارد. و بدیهی است که لازمه حکومت، گرفتن و بستن و زندان کردن و جریمه کردن و مالیات گرفتن و کشتن و اعدام و خلاصه انواع تصرف‌ها و ایجاد محدودیت‌های مختلف در رفتارها و زندگی افراد و مردم جامعه است؛ بنابراین حاکم باید برای این تصرفات، از مالک حقیقی انسان‌ها که کسی غیر از خداوند نیست اجازه داشته باشد و گرنه تمامی تصرفات او بر اساس حکم عقل، ناروا و ظالمانه و غاصبانه خواهد بود. بر اساس ادله‌ای که در دست داریم



بر اساس تفکر اسلامی، همه انسان‌ها عید و مملوک خدا هستند؛ آن هم نه ملک اعتباری و قراردادی که بر اساس جعل و اعتبار بوجود آمده باشد بلکه ملک حقیقی؛ یعنی حقیقتاً ما مالک هیچ جزء از وجود خودمان نیستیم و هستی ما تماماً از اوست. از طرف دیگر، عقل هر انسانی درک می‌کند که تصرف در ملک دیگران بدون اجازه آنان مجاز نیست و کاری ناپسند و نارواست.

خداوند این اجازه و حق را به پیامبر اسلام و امامان معصوم بعد از ایشان داده است: «الَّتِي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَا مَعْزُومِينَ بِمَنْ نَسَبَتْ بِه مُمْنَانِ مِنْ خُودِشَانِ بِه أَنْانِ سَزَاوَاتِرِ (مقدمتر) است»؛ یا «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ خُودَا رَا فَرْمَانِ بَرِيدِ وَ بِيَامِبِرِ وَ أُولِيَايِ امْرَتَانِ رَا اطاعت کنید»<sup>۱۱</sup> همچنین بر اساس ادله اثبات ولایت فقیه، در زمان غیبت چنین حقی به فقیه جامع الشرایط داده شده و از جانب خدا و امام زمان (علیه السلام) برای حکومت نصب شده است. اما دلیلی در دست نداریم که این حق به دیگران و از جمله به آحاد مردم و افراد یک جامعه و مسلمانان هم داده شده باشد.

البته این نصب، نصب عام است؛ یعنی فرد خاصی را معین نکرده‌اند بلکه صفاتی بیان شده که در هر فردی یافت شود او برای این کار صلاحیت دارد. اما چون روشن است که یک حکومت با چند حاکم مستقل سازگار نیست و در صورت وجود چند حاکم مستقل، دیگر «یک» حکومت نخواهیم داشت ناچار باید یک نفر از میان آنان انتخاب شود. اما این انتخاب در واقع نظیر دیدن هلال ماه است که اول ماه را ثابت می‌کند و نظیر تعیین مرجع تقلید است. توضیح این که ما به عنوان مسلمان مکلفیم که ماه رمضان را روزه بگیریم. اما برای این که بدانیم ماه رمضان شده یا نه، باید رویت هلال کنیم و ببینیم آیا هلال شب اول ماه در آسمان دیده می‌شود. اگر هلال ماه رویت شد آن گاه «کشف» می‌کنیم که ماه رمضان شده و باید روزه بگیریم. در این جا این گونه نیست که ما به ماه رمضان مشروعیت بدهیم؛ یعنی ماه رمضان را ماه رمضان کنیم بلکه در خارج یا هلال شب اول ماه واقعا وجود دارد یا واقعا وجود ندارد، اگر هلال ماه وجود داشته باشد ماه رمضان هست و اگر نباشد ماه رمضان نیست. آنچه ما در این میان انجام می‌دهیم و به عهده ما گذاشته شده تنها کشف این مسئله است که آیا هلال ماه وجود دارد یا نه؟

در مورد ولی فقیه هم مسئله به همین ترتیب است. یعنی با نصب عام از ناحیه خداوند و امام زمان (علیه السلام) فقیه حق حاکمیت پیدا کرده و مشروعیت دارد و ما فقط کارمان این است که این حق حاکمیت را که واقعا و در خارج و قبل از تحقیق ما وجود دارد کشف و شناسایی نماییم. با این بیان معلوم می‌شود که تعیین نمایندگان مجلس خبرگان رهبری از جانب مردم و بعد هم تعیین رهبر بوسیله این نمایندگان، حقیقت و ماهیتش چیزی غیر از کشف و شناسایی فردی که واجد صلاحیت و مشروعیت برای منصب ولایت فقیه و رهبری است نخواهد بود. بنابراین، هم اصل مشروعیت ولی فقیه و هم تعیین او به نوعی منتسب به امام زمان (علیه السلام) است. البته این کشف بدان معنا نیست که این شخص خاص، مورد نظر امام زمان (علیه السلام) بوده است بلکه همان طور که گفتیم این مسئله نظیر کشف و شناسایی مرجع تقلید است که در آن مورد هم شخص خاصی برای تقلید معین نشده بلکه یک سری ویژگی‌های عام بیان شده و هر کس دارای چنین ویژگی‌هایی باشد مرجعیت او مورد قبول و رضای خدا و امام زمان (علیه السلام) خواهد بود.

و اما به صرف مشروعیت، حکومت اسلامی تشکیل نخواهد شد و در مورد تحقق و استقرار حکومت و حاکمیت فقیه در زمان غیبت امام معصوم (علیه السلام) باید بگوییم که این مسئله تماما به پذیرش جامعه و مقبولیت مردمی بستگی دارد. یعنی این مردم و مسلمانان هستند که باید زمینه تحقق و استقرار این حاکمیت را فراهم کنند و تا مردم نخواهند نظام اسلامی محقق نخواهد شد و فقیه در اصل تاسیس حکومت خود هیچ گاه متوسل به زور و جبر نمی‌شود بلکه نظیر همه پیامبران و امامان، تنها در صورتی که خود مردم به حکومت وی تمایل نشان دهند دست به تشکیل حکومت خواهد زد. در این

مورد هم نظیر همه احکام و دستورات الهی، مردم می‌توانند به اختیار خودشان آن را بپذیرند و اطاعت کنند و می‌توانند هم نافرمانی کرده سرپیچی نمایند. البته مردم در طول تاریخ ملزم و مکلف بوده‌اند که به حاکمیت الهی و حکومت پیامبران و امامان تن دهند و حق حاکمیت آنان را به رسمیت شناخته بپذیرند و اگر نپذیرفته‌اند در پیشگاه خداوند گناه کار و معاقب خواهند بود.

### پاسخ به برخی ایرادات

کسانی که معتقدند در زمان غیبت امام زمان (علیه السلام) مردم به نوعی در مشروعیت بخشیدن به حکومت اسلامی و حاکمیت فقیه (یا در اصل مشروعیت حاکمیت فقیه و یا در تعیین مصداق آن) نقش دارند مطالبی را در این باره مطرح کرده‌اند. از جمله این که گفته‌اند در زمان غیبت امام زمان (علیه السلام) در اسلام هیچ قانون و حکمی در مورد حکومت بیان نشده بلکه این از مواردی است که به عهده خود مردم گزارده شده است. در توضیح بیشتر این سخن باید اشاره کنیم که در احکام شرعی مواردی وجود دارد که حکم آنها از طرف خود شارع بیان شده و یکی از احکام پنج گانه (وجوب، حرمت، استحباب، کراهت، اباحت) به آن اختصاص یافته است، اما مواردی هم وجود دارد که هیچ حکمی از طرف شارع در مورد آنها به ما نرسیده و آیه و روایتی درباره آن نداریم؛ در این گونه موارد معمولا فقها طبق اصول و قواعد خاصی که دارند می‌گویند چیزهایی که حکم آنها از طرف خداوند به ما نرسیده و امر و نهی در مورد آن وجود ندارد مباح است یعنی فعل و ترکش مساوی است و رجحانی ندارد و هر طور که خودتان مایلید می‌توانید رفتار کنید. در زمینه حکومت ولی فقیه در زمان غیبت هم کسانی این گونه فکر می‌کنند که چون خداوند متعال امر و نهی خاصی در قرآن نفرموده و مراد از «اولی الامر» در آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»<sup>۱۲</sup> دوازده امام معصوم هستند، بنابراین مسئله حکومت در زمان غیبت چیزی است که شارع مقدس در قبال آن سکوت کرده و چیزی نفرموده پس امر آن را به اختیار و اراده خود مردم موکول نموده است.

و یا گاهی گفته می‌شود بر اساس این قاعده فقهی که «الْأَناسُ مُسْلَطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ؛ مردم بر دارایی‌های خودشان تسلط دارند» مردم بر جان و مال خودشان مسلط هستند و نسبت به آنها حق دارند و می‌توانند این حق را به دیگری واگذار کنند و یا در مورد آن به دیگری وکالت بدهند.<sup>۱۳</sup> بر این اساس در زمان غیبت، مردم خودشان باید بروند و حاکم تعیین کنند، و برگزاری انتخابات عمومی هم در واقع به همین معناست که مردم آن حقی را که در تصرف جان و مال خودشان دارند به دیگری واگذار می‌کنند.

در پاسخ به این دو استدلال باید بگوییم اما در مورد این که گفته می‌شود از نظر اسلام مردم بر جان و مال خودشان تسلط دارند و حق دارند هرگونه که خودشان می‌خواهند و مایلند در آن تصرف کنند، سؤال ما این است که چه کسی گفته است که نظر اسلام این است و مردم چنین حقی را دارند؟ بلکه بر عکس، همه مسلمانان می‌دانند که انسان حق ندارد هرگونه که دلش می‌خواهد رفتار کند و در خودش تصرف نماید؛ ما حق نداریم چشم خود را کور کنیم؛ حق نداریم دست خودمان را قطع کنیم؛ حق نداریم اعضا و جوارح بدن خودمان را بسوزانیم و فاسد کنیم. در مورد اموال و دارایی‌های خودمان نیز حق هر گونه تصرفی نداریم. مثلا نمی‌توانیم بگوییم چون این ماشین یا خانه مال خودم است دلم می‌خواهد آن را آتش بزنم و بسوزانم. چرا خودکشی در اسلام حرام است؟ این بر اساس همان مبناست که انسان‌ها حق ندارند هر طور که دلشان می‌خواهد در وجود خودشان تصرف کنند. از نظر تفکر و بینش اسلامی،





بر اساس ادله اثبات ولایت فقیه، در زمان غیبت چنین حقی به فقیه جامع‌الشرایط داده شده و از جانب خدا و امام زمان (علیه‌السلام) برای حکومت نصب شده است. اما دلیلی در دست نداریم که این حق به دیگران و از جمله، به آحاد مردم و افراد یک جامعه و مسلمانان هم داده شده باشد.

فقیه یک اصل خدشه‌ناپذیر است و به همین دلیل هم هست که در قانون اساسی از آن به عنوان «اصل غیر قابل تغییر» یاد شده است.

و اما در مورد استدلال دیگر که گفته می‌شود چون نسبت به مسئله حکومت در زمان غیبت امام معصوم (علیه‌السلام) بیانی و دستوری از طرف خدای متعال و صاحب شریعت صادر نشده بنابراین از اموری است که اختیار آن بدست خود مردم داده شده، باید بگوییم این ادعا صحت ندارد بلکه مطابق ادله‌ای که در دست داریم صاحب شریعت، تکلیف ما را نسبت به مسئله حکومت در زمان غیبت امام معصوم (علیه‌السلام) روشن نموده است.

خلاصه و نتیجه مجموع آن چه در این قسمت گفتیم این است که بر اساس مبنای صحیح اسلامی، مشروعیت ولی فقیه به نصب عام از طرف امام معصوم (علیه‌السلام) است و مردم در تحقق و استقرار و عینیت بخشیدن به حکومت و حاکمیت فقیه، نقش صد در صد دارند.

#### معنای مورد قبول از دموکراسی

بر اساس آنچه بیان شد، اگر مراد از دموکراسی آن باشد که هر قانونی را مردم وضع کردند، معتبر و لازم‌الاجراست و باید محترم شناخته شود، چنین مفهومی قطعاً با دین سازگار نیست. زیرا از نظر دین حق حاکمیت و تشریح مختص به خداست؛ «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ؛ حکومت تنها از آن خداست»<sup>۱۴</sup> فقط خداست که همه مصالح و مفاسد انسان و جامعه را می‌شناسد و حق قانونگذاری و تصمیم‌گیری برای انسان را دارد و انسانها باید در مقابل امر و نهی الهی و قوانین دینی،

همه ما عبد و مملوک خداوند هستیم و وقتی همه هستی ما از او باشد بدون اجازه او حق هیچ گونه تصرفی حتی در خودمان را نیز نداریم. پس ما که حتی حق تصرف در خودمان را نیز نداریم چگونه می‌توانیم به دیگران این حق را تفویض کنیم که بتوانند در جان و مال آحاد جامعه و امور مربوط به آن دخالت و تصرف نمایند؟

این ولایتی که به فقیه نسبت می‌دهیم آن چیزی است که خداوند برای فقیه تعیین کرده و امام زمان (علیه‌السلام) بیان فرموده است نه این که مردم به او ولایت داده باشند. اگر بر اساس «الِنَّاسُ مُسْلِمُونَ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» مردم حق داشته باشند به هر کسی خودشان مایلند حق ولایت و حاکمیت داده و به او مشروعیت ببخشند سؤال می‌کنیم که اگر روزی مردم اصلاً ولایت و حکومت فقیه را نخواستند و رأی دادند که یک فرد غیر فقیه، در رأس حکومت باشد آیا حکومت او از نظر خدا و رسول مشروع است؟ اگر حقیقتاً رأی مردم مشروعیت‌آور است فرض می‌کنیم مردم به حکومت یزید و هارون الرشید و رضاخان پهلوی و امثال آنان رأی بدهند، آیا در این صورت حکومت آنها از نظر خدا و رسول مشروع و بر حق می‌شود؟

آیا آنان که با ادعای پیروی از خط امام، نفهمیده و نسنجیده و یا احیاناً از روی عمد و عناد از این سخن حضرت امام خمینی (قدس سره) سوء استفاده می‌کنند که «میزان رأی ملت است» معتقدند که اگر مردم رأی دادند ما نظام ولایت فقیه را نمی‌خواهیم و اصل ولایت فقیه را در قانون اساسی قبول نداریم، باید بگوییم میزان رأی ملت است و نظر اسلام همان است که مردم رأی داده‌اند؟ یا آن چه که از سراسر فرمایشات حضرت امام استنباط می‌شود این است که ولایت



قرآن کریم «هیچ مرد وزن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، با آن مخالفت نمایند.»<sup>۱۴</sup> در احکامی که از سوی خدا و پیغمبر صادر شده است، مؤمنان هیچ اختیاری در دخل و تصرف ندارند.

اما مسأله دموکراسی در بُعد اجرا؛ یعنی برای تعیین مجریان قانون مردم چه نقشی دارند و همچنین برای انتخاب کسانی که قوانین را می‌خواهند در چارچوب مبانی اسلامی وضع کنند - یعنی نمایندگان مجلس شورا - مردم چه نقشی دارند. در مواردی که اسلام قوانین ثابت و دایمی وضع نکرده است و با گذشت زمان و ایجاد تغییر و تحول در نوع زندگی بشر و دگرگون شدن ساختارهای پیشین، وضع قوانین جدید برای موضوعات و نیازهای جدید ضرورت می‌یابد، اسلام به دستگاه حکومتی مشروع اجازه داده است که برای این حوزه که به تعبیر مرحوم شهید صدر «منطقه الفراغ» نامیده می‌شود، قوانین لازم را، در چارچوب مبانی ارزشی اسلام، وضع کند. مثل قوانین راهنمایی و رانندگی که خودروها از طرف راست حرکت کنند یا از طرف چپ، و با چه سرعتی حرکت کنند. بدیهی است که قرآن و روایات نصی در این باره ندارند و وضع این گونه مقررات متغیر و موقت که تابع شرایط متغیر زمانی و مکانی است، به عهده حکومت اسلامی نهاده شده که با رعایت اصول و موازین کلی اسلام و ارزش‌ها و عدم تخطی از چارچوب قوانین اسلامی، قوانین مناسب وضع می‌کند.

با توجه به آنچه ذکر کردیم، در می‌یابیم که دموکراسی و نقش مردم در تعیین مجریان و قانونگذاران که با رعایت موازین اسلامی مقررات موقت را وضع و به اجرا در می‌آورند تحقق می‌یابد. به دیگر سخن، دموکراسی و نقش و مشارکت جدی مردم با رعایت حدود و قیودی که اسلام معین می‌کند و انتخاب کسانی که دارای ویژگی‌های تعیین شده باشند، در کشور ما اعمال می‌شود و از هنگام

فقط پیرو و فرمانبردار بی‌چون و چرا باشند. زیرا عبودیت خداوند، عالیترین درجه کمال است و اطاعت از فرامین الهی سعادت آدمی را تأمین می‌نماید. بنابراین دموکراسی و مردم‌سالاری اگر به معنای ارزش رأی مردم در مقابل حکم خداوند باشد، هیچ اعتباری ندارد، زیرا آنچه باید در مقابل آن خاضع و مطیع باشیم، فرمان خداست نه رأی مردم.

عدم سازگاری این شیوه دموکراسی در قانونگذاری با اسلام، بدیهی است و احتیاج به استدلال ندارد. اگر گفتیم دموکراسی در قانونگذاری یعنی معتبر بودن قانونی که با اسلام سازگار نیست، بدیهی است که اسلام هم با آن سازگار نخواهد بود و ناسازگاری در متن آن گزاره وجود دارد و این احتیاج به دلیل ندارد. پس اگر دموکراسی در بُعد قانونگذاری به این معنا باشد که قانونی که با اسلام سازگار نیست، معتبر شناخته شود و ما تصور کنیم که اسلام چنین قانونی را معتبر می‌داند، این بدان معناست که چیزی که با اسلام سازگار نیست، با آن سازگار شود! این مطلب روشن است و احتیاج به استدلال ندارد.

اما، اگر منظور از دموکراسی این باشد که مردم در چارچوب احکام الهی و قوانین شرعی در سرنوشت خود مؤثر باشند، چنین تعبیری با دین مخالفت ندارد. در قانون اساسی این معنا به روشنی تأیید شده و مقصود امام امت که فرمودند: میزان رأی مردم است، بدون تردید همین است؛ نه آنکه هر چه مردم خواستند - حتی اگر مخالفت حکم خدا باشد - ارزش و اعتبار دارد. میزان، رأی مردم است تا زمانی که از قوانین الهی خارج نشود و با مبانی شرع مخالفتی نداشته باشد؛ در غیر این صورت، رأی مردم ارزشی ندارد.

آیه شریفه «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ»<sup>۱۵</sup> به این معنا نیست که مردم در همه چیز می‌توانند نظر بدهند و حلال و حرام خدا را با شور و گفتگو تغییر دهند؛ بلکه طبق

مردم به منزله یک پیشنهاد است که من آن را قبول می‌کنم. این تئوری حکومت اسلامی است و با دموکراسی به معنای دوم هم هیچ منافاتی ندارد و سالیانه در کشور ما اجرا می‌گردد و هیچ مشکلی هم پدید نیامده است. به‌عنوان جمع‌بندی این نوشتار می‌توان گفت، در نظام جمهوری اسلامی نقش مردم پررنگ است؛ اما نه در مشروعیت‌بخشیدن به قوانین و حاکمان، بلکه در تحقق‌بخشی و فراهم‌آوردن امکان استمرار آن.

#### پی‌نوشت‌ها

۱. هفته‌نامه ی پر تو سخن، ۲ آذر ۷۹
۲. کتاب‌هایی که در نگارش این نوشته از آنها استفاده شده: حکیمانه‌ترین حکومت، ص ۹۹ و ص ۳۳۳ به بعد، حقوق و سیاست، فصل پنجم، نگاهی گذرا به نظریه ولایت فقیه، ص ۱۵۱؛ پرسش‌ها و پاسخ‌ها جلد اول، ص ۳۹؛ نظریه سیاسی اسلام- جلد اول، ص ۲۸۷؛
۳. شایان ذکر است، با اینکه حضرت علامه مصباح یزدی بارها در بحث مشروعیت و مقبولیت، به مفهوم شناسی آن پرداخته‌اند؛ با این حال برخی، از مغالطه مشترک لفظی استفاده کرده و مشروعیت را به معنای (شرعی بودن) تعبیر کرده، که علاوه بر کزفهمی در اندیشه، نشان از ضعف در استدلال آنها است.
۴. اگر در موردی، دلیلی بر اثبات ولایت وجود نداشته باشد و ثبوت ولایت شخصی بر شخص دیگر، مشکوک باشد، اصل «عدم ولایت» جاری می‌گردد. قابل ذکر است که این قاعده، فقط در روابط بین انسان‌ها جاری می‌شود و در رابطه خداوند با انسان جاری نیست، به عبارت دیگر در تعبیر «ولایت احد علی احد»، مراد از «احد»، انسان است لذا ولایت خداوند تخصصاً از تحت این قاعده خارج است نه تخصیصاً، یعنی ولایت خداوند از ابتدا داخل در قاعده نبوده است، چرا که انسان و تمامی هستی، مخلوق خداوند بوده و ملک او محسوب می‌شوند و در نتیجه هیچ‌یک از دلایلی که برای اثبات قاعده عدم ولایت، مورد استناد قرار گرفته است در خصوص رابطه انسان و خداوند جریان نمی‌یابد.
۵. سوره مبارکه یونس: ۱۳ و ۱۴
۶. سوره مبارکه نقره: ۳۰
۷. توفیق شریف امام زمان<sup>علیه السلام</sup> به اسحاق بن یعقوب در برادرانه فرمان آن حضرت مبنی بر رجوع به روایان حدیث در حوادث واقعه است. این توفیق که توسط شیخ کلینی نقل شده، در منابع معتبر روایی همچون کتاب «کمال الدین» شیخ صدوق و «الغیبه» شیخ طوسی ذکر گردیده است. مقصود از روایان حدیث در این توفیق شریف، کسانی هستند که روایات را با فهم و درایت نقل می‌کنند و اینان جز فقیهان نخواهند بود. از سوی دیگر اطلاقی فرمان آن حضرت مبنی بر رجوع به روایان حدیث در حوادث پیش آمده، نشانگر عمومیت ولایت فقیهان در عصر غیبت است، برای مطالعه بیشتر به کتاب نگاهی گذرا به نظریه ولایت فقیه، فصل چهارم مراجعه کنید.
۸. سوره مبارکه نساء: ۱۳۱
۹. سوره مبارکه احزاب: ۶
۱۰. سوره مبارکه نساء: ۵۹
۱۱. سوره مبارکه نساء: ۵۹
۱۲. در این جا اگر حق را به دیگری واگذار کنند دیگر قابل برگشت و رجوع نیست اما اگر دیگری را وکیل کنند می‌توانند هر موقع که بخواهند آن را فسخ کرده و پس بگیرند. در اندیشه سیاسی، در مورد چگونگی رأی مردم و ماهیت آن، هر دو نظر ابراز شده است.
۱۳. سوره مبارکه یوسف: ۶۷
۱۴. سوره مبارکه شوری: ۳۸
۱۵. سوره مبارکه احزاب: ۳۶

پیروری نظام اسلامی و زمان حضرت امام (رحمه‌الله) به اجرا در آمده است. مثل انتخابات مجلس شورای اسلامی، انتخابات ریاست جمهوری، انتخابات خبرگان رهبری و انتخابات شوراها. پس منتخبین مردم باید از شرایط لازم برخوردار باشند؛ یعنی، باید مسلمان و متعهد به احکام اسلامی باشند و در وضع مقررات و قوانین رعایت موازین اسلامی را بکنند.

علاوه بر شرایطی که برای نمایندگان مجلس شورای اسلامی در نظر گرفته شده است و بجز چند نفر از نمایندگان اقلیت‌ها، سایر نمایندگان باید مسلمان و مقید به رعایت احکام اسلامی باشند، برای این که مبدا غفلت و کوتاهی رخ دهد و احکام اسلامی در وضع قوانین رعایت نشده باشد، عده‌ای متخصص به نام شورای نگهبان موظف‌اند که قوانین مصوب نمایندگان را با قانون اساسی و موازین شرع انطباق دهند؛ تا در صورت انطباق آنها با موازین شرع و قانون اساسی آنها را تأیید کنند و در غیر آن صورت آن مصوبات را برای تجدید نظر مجدد به مجلس عودت دهند. این نوع مکانیزم قانونگذاری و اجراست که در کشور ما مورد پذیرش قرار گرفته است و کسی با آن مخالفت ندارد. همچنین در ارتباط با مجریان و از جمله ریاست جمهوری که در رأس قوه مجریه قرار می‌گیرد، باید رعایت قوانین و مقررات اسلامی بشود. در درجه اول رییس جمهور باید از شرایط و شایستگی و ویژگی‌های مطرح در قانون اساسی که متخذ از قوانین اسلام است برخوردار باشد و باید برای تصدی حکومت به نحوی از خداوند متعال اذن داشته باشد. بدین معنا که پس از احراز اکثریت آراء مردم و پیشنهاد مردم، از سوی ولی فقیه منصوب گردد که در این صورت حکومت او مشروع و معتبر خواهد بود. این چیزی است که در کشور ما اعمال می‌شود.

برای این که جایگاه نقش مردم و حوزه دخالت آنها را در نظام اسلامی بهتر بشناسیم مثالی عرض می‌کنم؛ فرض کنید ما در زمان حاکمیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌بودیم و در شهر خودمان شخصی را شایسته و صالح برای تصدی ولایت بر آن شهر شناختیم و به امام پیشنهاد دادیم که فلانی برای فرمانداری شهر ما صلاحیت دارد، ممکن است امام پس از پیشنهاد عده‌ای آن شخص را به عنوان والی جدید نصب کند. حال اگر اکثریت مردم چنین پیشنهادی را داشتند، به طریق اولی حضرت نظر آنها را می‌پذیرند و شخص مورد نظر را برای ولایت یکی از مناطق تحت حکومت خود نصب می‌کردند. پس نقش مردم در ساختار حکومت و تصمیمات حکومتی، از نظر تئوری و مشروعیت، این است که مردم بررسی می‌کنند که چه کسی برای وضع و یا اجرای قانون شایسته‌تر است و آنگاه به او رأی می‌دهند و رأی مردم به مثابه پیشنهاد به رهبری است و در واقع پیمانی است که با ولی فقیه می‌بندند که اگر او را برای ریاست بر آنها نصب کنند، از او اطاعت می‌کنند. بر این اساس است که در زمان حضرت امام (رحمه‌الله) وقتی اکثریت مردم کسی را به عنوان رییس جمهور بر می‌گزیدند، می‌فرمودند: من ایشان را که مورد تأیید مردم است به ریاست جمهوری نصب می‌کنم؛ یعنی، رأی



**اگر منظور از دموکراسی این باشد که مردم در چارچوب احکام الهی و قوانین شرعی در سرنوشت خود مؤثر باشند، چنین تعبیری با دین مخالفت ندارد. در قانون اساسی این معنا به روشنی تأیید شده و مقصود امام امت که فرمودند: میزان رأی مردم است، بدون تردید همین است؛ نه آنکه هر چه مردم خواستند. حتی اگر مخالفت حکم خدا باشد ارزش و اعتبار دارد. میزان، رأی مردم است تا زمانی که از قوانین الهی خارج نشود و با مبانی شرع مخالفتی نداشته باشد؛ در غیر این صورت، رأی مردم ارزشی ندارد.**